

مجلس هفدهم: دیدگاه عارف به نظام هستی و مظاهر

آن

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بیان وحدانیّت و عظمت پروردگار در کلام امام

سجّاد علیه السّلام

فَالأَمْرُ لَكَ وَحَدَّكَ لِأَشْرِيكَ لَكَ، وَالخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُكَ وَفِي قَبْضَتِكَ، وَكُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ لَكَ تَبَارَكَتْ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

«امر اختصاص به تو دارد ای پروردگاری که

یگانه هستی و در امر و خلق و سایر صفات فعل

و صفات ذات و وحدانیّت داری و شریکی از برای

تو نیست، نه در ذات نه در اسمت و نه در

صفت و نه در فعلت؛ ذات و اسمت و صفت

و فعلت واحد است.»

و الخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُكَ؛ «تمام مخلوقات، یعنی ما

سوی و آنچه غیر از تو است که خلق است، و تو

نسبت به تمام آنها علیّت داری و خالق آنها

هستی، همه جیره خوار تو هستند و عیال تو

هستند و بارشان به عهدهٔ توست.»

و فی قَبْضَتِكَ؛ «در ید قدرت تو هستند، در کنف
سطوت و عظمت تو هستند.»

و كلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ لَكَ؛ «و تمام موجودات برای
تو به حال خضوع و به حال ذلت و فقر درآمده
است، چون تو عزیزی و قیوم بر آنها.»

(بنابراین بالملازمه آنها نسبت به تو مقام انعطاف
و انفعال و خضوع دارند.)

تَبَارَكَتَ؛ «خیلی بلند مرتبه هستی، جلیل القدر و
عظیم المنزله هستی،

رفیع الدرجه و مبارک هستی، پربرکت هستی!
یا ربّ العالمین؛ «ای خدایی که پروردگار و
آفریدگار تمام جهانیان هستی!»

دلیل و برهان با خداست، نه با ما!

إِلَهِي أَرْحَمَنِي إِذَا انْقَطَعَتْ حُجَّتِي وَ كَلَّ عَن جَوَابِكَ لِسَانِي وَ طَاشَ عِنْدَ سُؤَالِكَ إِيَّايَ لُبِّي، فَيَا
عَظِيمَ رَجَائِي لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي، وَ لَا تُرَدِّدْنِي لِجَهْلِي، وَ لَا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةِ صَبْرِي؛ أَعْطِنِي
لِفَقْرِي وَ أَرْحَمْنِي لِضَعْفِي.

«ای پروردگار من، ای معبود من، ای خدای من،
رحم کن بر من در آن وقتی که حجّتم تمام بشود
و دیگر نتوانم دلیل و برهان اقامه کنم...!»

یعنی انسان تا هنگامی که در خود موجودیتی
می‌بیند، دوست دارد که برای صحّت اعمال
خود، اقامهٔ برهان و دلیل کند؛ اما دلیل و برهان با
خداست، نه با ما! چون تمام کارهایی که خدا

می کند حقّ است، و سرنوشتی که بر انسان مقدرّ
می کند حقّ است.

پس وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَىٰ فِي جَمِيعِ ذَلِكِ وَ لَا حُجَّةَ
لِي فِي مَا جَرَىٰ عَلَىٰ فِيهِ قَضَائِكَ.^۱

«حجّت مال توست، نه مال من! این اموری که بر
من مقدرّ شده روی یک سلسله اسبابی بوده که
به اراده توست، پس اقامه برهان و حجّت بر آن
اساس که روی مصلحت و حکمت مقدرّ
فرمودی با توست، من نمی توانم اقامه حجّت
کنم خلاف حجّتی که تو اقامه می کنی؛ اقامه
حجّتی که من می کنم، غلط است!»

و لذا این اقامه حجّت تا آن حدّی است که
واقع بر انسان منکشف نشده و حجّت اقوائی
نیامده است؛ اگر حجّت قوی تری آمد و حجّت
انسان را باطل کرد، دیگر انسان ساکت می شود و
حجّتش انقطاع پیدا می کند.

هر کس در منازعات و مخاصمات اقامه حجّت
می کند، برهان می آورد بر له خودش تا هنگامی که
حجّت قوی تر نیاید و آن را باطل نکند؛ وقتی که حجّت
قوی تر آمد، این دیگر خواهی نخواهی سکوت اختیار

^۱ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۸۴۶، فرازی از دعای کمیل.

می‌کند و زبانش [قادر به] دفاع از حریم خودش نیست. یعنی تا هنگامی که تابش نور بر قلب نشود، انسان روی خیالات خودش برای اعمال خودش صحّه می‌گذارد و پیش خود آنها را خوب می‌داند، و نفس خود انسان برای آنها يك صغری و کبری ضمنی و اجمالی با سرعتی هرچه تمام‌تر اقامه می‌کند، و لذا کارهایی را که انجام می‌دهد اتکا به همان سرعت صغری و کبری و نتیجه‌ای دارد که نفس او مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ، ناخودآگاه این صغری و کبری را می‌چیند و نتیجه را می‌گیرد و اراده می‌کند؛ و انسان را هم به فعل سوق می‌دهد تا هنگامی که حَجَّتْ أَقْوَى اقامه بشود یا نوری از طرف باطن بیاید و تمام این حججی را که خود انسان اقامه کرده، بسوزاند و آن حجج تَارِيك را از بین ببرد. خلاصه اگر يك حَجَّتْ قَوَى تَرَى که بیاید، حَجَّتْ انسان از بین می‌رود.

و مسلم انسان در این مسیر باید عرضه به خدا داشته باشد دیگر، مُهْمَل خَلْق نشده، ﴿أَيْحَسَبُ﴾

الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى»^۱؛ «آیا انسان گمان

می‌کند که مهمل آفریده شده و رها شده است؟!»
این غلط است!

بالأخره در این مسیری که دارد، به یک عقبه‌ای برخورد می‌کند که تمام اعمال او را بررسی می‌کنند و با حجّت واقع می‌سنجند؛ آن حجّتی که دیگر هرچه انسان بخواهد از خودش دفاع کند و باطل‌هایی را که انجام داده، به صورت حق جلوه بدهد و حق‌هایی را که ترک کرده، بگوید: باطل بوده و من ترک کردم، آن حجّت به اندازه‌ای قوی است که انسان نمی‌تواند حجّتش را بر او غلبه بدهد و او را محکوم کند؛ آن وقت در این صورت، حجّت انسان می‌ایستد، زبانش لال می‌شود و از دفاع می‌افتد.

إِلَهِي أَرْحَمَنِي إِذَا انْقَطَعَتْ حُجَّتِي؛ «خدایا، رحم کن بر من آن زمانی که حجّت من بریده می‌شود و قطع می‌شود.»

و كَلَّ عَنْ جَوَابِكِ لِسَانِي؛ و زبان من از جواب تو سنگین می‌شود!»

زبان انسان در دهان چقدر وزن دارد؟ یک سیر، دو سیر؛ حالا فرض کنید اگر این زبان ورم کند و دو کیلو بشود و انسان بخواهد با این زبان

^۱سوره قیامة (۷۵) آیه ۳۶.

دفاع کند، چه قسم دفاع می کند؟! زبان حرکت نمی کند، خیلی سنگین است! بعضی اوقات دیدید که حال قبضی به انسان دست می دهد که انسان دیگر نمی تواند صحبت بکند، در آن هنگام، این زبان این طور سنگین می شود و نمی تواند دیگر صحبت کند.

وَ طَاشَ عِنْدَ سُؤَالِكَ إِيَّائِي لُبِّي.

«و وقتی تو از من سؤال می کنی، عقل من و ادراک من پوچ می شود، خالی می شود، دیگر لب و عقل قوه دفاع را از دست می دهد، سبک می شود، نمی تواند دفاع کند.»

من در کارهایم اتکا به قلب و نیروی عقل دارم، و آن عقل یک راههایی را نشان می دهد و مرا بر آن راهها و ادار به حرکت می کند. وقتی تو از من سؤال کنی، قلب من دیگر از کار می ایستد، دل واقعی ما، ادراکات، مرکز ادراکات، از کار می ایستد. چون تمام این تفکرات، روی اساس باطل بود و تو با سؤال حق از انسان سؤال می کنی، آن وقت آن قلب که اندوخته اش ذخائر فکری تخیلی است نمی تواند در عالم واقع و وجدان نهضت کند، در آنجا نمی تواند قیام کند و از بین می رود.

اعتماد و اتکایم از روی درمانگی به آستان

رحمت و جود و کرم توست

«فِيَا عَظِيمَ رَجَائِي؛ اِي خدایي که امید بزرگ من هستی!»

لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي؛ «زمانی که فقر و فاقه من زیاد شد، درمانده شدم، قلب من دیگر نتوانست تفکر کند و مرا یاری کند، زبان من از گفتن ایستاد، حجت من بریده شد، آنجا تو دست مرا بگیر، مرا ناامید نکن!»

و لَا تَرُدَّنِي لِجَهْلِي؛ «به جهالت من مرا برنگردان!»
من که خودم اعتراف به جهالت دارم؛ در این نقطه بازپرسی که تمام وجود مرا جهل گرفته، تو این عنان جهل را به گردن خود من نینداز، خودت در دست بگیر و از جهل من اغماض کن و مرا حرکت بده!

«و لَا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةِ صَبْرِي؛ چون صبر من کم بوده، مرا از راه باز مدار!»

از قافله‌ای که رفتند، مرا عقب نگذار! آنها چابک

بودند و جلو رفتند و به مقامات و مقاصد رسیدند،

من تَحْمَلُ نداشتم، صبر [کم] داشتم ماندم، از من نُبِرُ و

به خاطر این جهت، منعم نکن! خدای اَرْحَمِ الرَّاحِمِينَ

هستی، می توانی دست ما را هم بگیر و حرکت بدهی.

أَعْطِنِي لِفَقْرِي وَارْحَمْنِي لِضَعْفِي.

«به من بده، چون من فقیرم و به فقیر باید داد!» و

بر من رحم کن، چون ضعیفم و به ضعیف باید

رحم کرد!»

افرادی که غنی هستند، آنها محتاج نیستند که چیزی به آنها داده بشود؛ یا افرادی که قوی هستند و قدرت دارند، محتاج رحمت نیستند؛ اما چون من فقیرم و ضعیف هستم، احتیاج به عنایت تو دارم و نیازمند رحمت تو هستم!

سَيِّدِي عَلَيْكَ مُعْتَمِدِي وَ مُعَوَّلِي وَ رَجَائِي وَ تَوَكُّلِي، وَ بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقِي، وَ بِفَيْئَاتِكَ أَحْطُ رَحْلِي، وَ بِجُودِكَ أَقْصِدُ طَلِبَتِي، وَ بِكَرَمِكَ أَيْ رَبِّ أَسْتَفْتِحُ دَعَائِي، وَ لَدَيْكَ أَرْجُو فَاقْتِنِي،^۲ وَ بِغِنَاكَ أَجْبِرُ عَيْلَتِي، وَ تَحْتَ ظِلِّ عَفْوِكَ قِيَامِي، وَ إِلَى جُودِكَ وَ كَرَمِكَ أَرْفَعُ بَصْرِي، وَ إِلَى مَعْرُوفِكَ أُدِيمُ نَظْرِي؛ فَلَا تُحْرِقْنِي بِالنَّارِ وَ أَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.

«ای سید من، ای آقای من، علیک مُعْتَمِدِي؛ اتکای من فقط بر توست!»

اگر این اتکا از بین برود، دیگر من هیچ اتکایی ندارم! این چلچراغ که اینجا آویزان است، اتکانش به سقف است؛ اگر این اتکانش بریده شد، [مثلاً] یک نفر آمد و طنابش و زنجیرش را قیچی کرد، این دیگر به کجا اتکا دارد؟! بریده شدن همان و سرازیر شدن و خرد شدن همان! من درک کردم که معتمد من و متکای من تو هستی، متکا: یعنی معتمد؛ این اعتماد را نبر، ضعیف نکن! بلکه طبق این اتکایی که دارم با من عمل کن، و این اتکا را محکم تر

^۱ خ ل: و لوجودک.

^۲ مصباح المتهدج، ج ۲، ص ۵۹۳، با قدری اختلاف: «أرجو غني فاقنتي»؛ المصباح، للكفعمي، ص ۵۹۷.

کن و نگهداری هم کن! تو امید من هستی،
رجای من هستی، توکل من به توست، من در
امورم خودم را کنار می‌گذارم و تو را وکیل
می‌کنم که به جای اراده و اختیار من، تو در امور
من اراده و اختیار داشته باشی؛ این کار را می‌کنم.
«و بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقِي؛ به رحمت تو همیشه چنگ
می‌زنم و خودم را آویزان می‌کنم.»

«و به آستانت، أَحْطُ رَحْلِي؛ بار خود را فرود
می‌آورم.»

من آدمی هستم درمانده، خسته، از سفر
رسیده، بارم را می‌اندازم در آستان خانه تو؛ جای
دیگر نمی‌اندازم.

و بچودک أَقْصِدُ طَلَبْتِي؛ «من قصد می‌کنم، نیت
می‌کنم آن خواهش‌هایی که از تو دارم و آن
نیازهایی که از تو دارم، به جود تو! من به مقام
جود و کرم تو قصد کردم که حاجاتم برآورده
بشود و مسائل من داده بشود.»

و بِكَرَمِكَ أَيُّ رَبِّ اسْتَفْتِحُ دَعَائِي؛ «این دعایی که
می‌کنم، این مناجاتی که می‌کنم، اینکه تو را
می‌خوانم، استفتاح می‌کنم و آغاز می‌کنم به کرم
تو!»

اول می‌گوییم: «یا کریمُ یا رحیمُ یا رحمانُ»،

بعد دعا می‌کنم و در آن دعای باطنی و سری که

حاجتی می‌خواهم، احتیاج خود را به سوی تو آغاز
می‌کنم به رحمت تو و به کرم تو؛ یعنی در سِرِّ و
باطن دست می‌زنم به کرم تو، و از آنجا می‌خواهم
آغاز بشود افاضهٔ وجود بر من، و دعای من مستجاب
بشود!

و لَدَيْكَ أَرْجُو فَاقْتِنِي؛ «در نزد تو امید دارم که فاقه
و فقر من نتیجه بدهد و به سر حدّ منزل برسد.»
چون کسی که فاقه و فقر داشته باشد اگر به
سوی غیر از تو برود، هیچ امیدی برای او نیست؛
دست خالی است، دستش خالی تر می‌شود. امّا من
این فاقه خودم و فقر خودم را به سوی تو آوردم،
و امید دارم که تبدیل به غنی بشود به غنای ذات
مقدّس تو!

غنای توست جابرِ بارِ گران من

و بَغْنَاكَ أَجْبُرُ عَيْلَتِي؛ «به غنای تو من جبر می‌کنم
سنگینی خودم را، می‌خواهم بارِ گران خودم را با
آن جبران کنم.»

جبر: یعنی شکسته بندی استخوان؛ اصل
معنای جبر یعنی استخوان را که شکسته است،
ببندند و مجبور کنند؛ یعنی این استخوان التیام
پیدا کند و جبر بشود.

بِكُمْ يُجَبِّرُ الْمَهِيضُ؛^۱ «به واسطه شما حضرات

ائمه آن استخوان شکسته، جبر می شود.»

یعنی التیام پیدا می کند و شکسته نیست؛ و لذا

به همین عنایت در سایر مواردی هم که چیزی

تدارک می شود و جبران می شود می گویند:

«جبر». اصلاً معنای جبران از جبر مشتق است، و

جبر و جبران هر دو به معنای شکسته‌بندی

استخوان است؛ یک کاری به استخوان می کنند

که کم کم به همان حالت اولی برمی گردد و

جوش می خورد. لذا تدارکات را در سایر موارد

هم می گویند: «جبر»؛ حالا [اگر] استخوان

شکسته نشود، گوشت پاره شود، وقتی که بخیه

بزنند و به حال صحّت و سلامت برگردد،

می گویند: جبران شد؛ کسی از کسی مالی برده،

می گویند: جبران کرد؛ حقّی برده، می گویند:

جبران کرد به عنایت. و الاً اصل معنای جبر،

همان شکسته‌بندی استخوان است.

به غنای تو من جبران می کنم عیله خود را؛

یعنی این عیله‌ای که گردن من افتاده این بارها،

بارهای من خیلی زیاد است! بارهای انسان

چقدر زیاد است؟! شما ببینید انسان دو روز

^۱ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۸۲۱، فرازی از زیارت مشاهد مشرفه در ماه رجب.

می خواهد سفر کند، یک روز مقدمهٔ سفر و کارهایش را می خواهد ترتیب بدهد! حالا اگر بخواید یک سفر همیشگی کند، چقدر می خواهد ترتیب بدهد، چقدر فشار به او است، چقدر خاطرات هست! این خاطرات را اگر بخواید به منصفهٔ عمل خارجی بگذارد، چقدر وقت لازم دارد، چقدر بر او فشار می آورد، چقدر آن را خسته می کند و کسل می کند! من تمام این خستگی ها و کسالت هایی که حکم شکستن وجود من را دارد و استخوان هستی مرا خرد می کند، جبرش می کنم به غنای تو!

وقتی غنای تو بیاید، دیگر اینها بر من ناگوار

نیست؛ بعضی استخوان ها می شکند، همان وقت يك

دوایی می گذارند و فوراً التیام پیدا می کند. بعضی ها

می گویند سابقاً يك دواهایی داشتند که استخوانی که

می شکسته، می گذاشتند روی آن موضع و می بستند و

بعد از بیست و چهار ساعت که باز می کردند، استخوان

جوش خورده بود کهما فی السابق؛ در همین بیست و چهار

ساعت! خُب حالا اگر انسان اٹکا کند به غنای

پروردگار، آن غنایی که این طور فوراً سریع استخوان

شکستهٔ انسان را جبر می کند، نه بیست و چهار

ساعت، بیست و چهار دقیقه؛ نه، کمتر بیست و چهار
ثانیه؛ اگر بخواهیم کمتر بگوییم، دیگر خودِ ما جرأت
نمی‌کنیم و الاً از اینها هم کمتر است. آن مال غنای
توست که من می‌توانم بار گران خودم را جبر کنم.

و تحتَ ظِلِّ عَفْوِكَ قِيَامِي؛ «قیام من در تحت ظل
و سایهٔ مغفرت و عفو توست.»

اصلاً من در تحت عنایت و عفو تو وجودم
قائم و سراپاست؛ اگر عفو تو نبود من قائم نبودم،
من افتاده بودم و هلاک شده بودم و از بین رفته
بودم.

و إلیٰ جودِكَ و کَرَمِكَ أَرْفَعُ بَصْرِي؛ «من چشم
را که بلند می‌کنم و می‌دوزم و امید عنایت دارم،
فقط به جود و کرم توست!»

اگر جود و کرم تو نبود، الآن چشمم را
نمی‌توانستم باز کنم و نگاه کنم و به جایی امید
داشته باشم و به آنجا چشم بدوزم.

بیان معنای معروف و منکر نسبت به افعال

پروردگار

و إلیٰ مَعْرُوفِكَ أُدِيمُ نَظْرِي؛ «به سوی معروف تو
نظر خودم را ادامه می‌دهم.»

هی نگاه می‌کنم، هی نگاه می‌کنم، هی نگاه
می‌کنم، چون معروفِ توست و احسانِ توست؛

هرچه انسان بیشتر نگاه کند، بیشتر لذت می برد
و دیگر نمی خواهد چشمش را بردارد، چون مدام
نگاه می کند و مدام لذت می برد دیگر، در هر آنی
به واسطه ادامه نظر، ادامه لذت و بهجت است.

و معروف تو، کارهایی که از تو سر می زند و
آن کارها خیلی معروف است، خیلی دل نشین
است! من نظرم به معروفِ توست؛ در مقابل
منکر! کار منکر به آن کاری می گویند که زندگی
دارد و جنبه عدم قبول دارد، نجسب است. انسان
یک کاغذ را با سریش به یک کاغذ دیگری
می چسباند، اینها به همدیگر می چسبند و
همدیگر را می گیرند، ولی با یک ماده ای
می خواهد بچسباند، هرچه می چسباند چسبیده
نمی شود! یک فعلی از انسان سر می زند، مردم آن
فعل را می بینند نمی پسندند، بدشان می آید،
می گریزند؛ این را می گویند «کار منکر». [اما] کار
معروف نه! همه می گویند: به به چه کار خوبی
است، کار پسندیده ای است! مثلاً انسان وارد
بشود و به رفیقش سلام کند، می گویند: چه کار
پسندیده ای است! اما [اگر] بیاید و خیره خیره
نگاه کند ولی سلام هم نکند، این یک اشمئزاز و
زندگی دارد؛ این را می گویند: «منکر».

کارهای تو ای پروردگار همه اش معروف
است، یعنی همه اش جنبه ملاطفت و احسان و

مودت و فیض و رحمت و ریزش است! لذا مدام نگاه می‌کنم به این معروف، و هرچه نگاه می‌کنم بیشتر اشباع می‌شوم، بیشتر اشباع می‌شوم، و اصلاً نمی‌توانم چشمم را بردارم؛ این قدر مرا می‌گیرد!

نظاره کردن به جمال خدا در هنگام نگاه نمودن

حضرت سجّاد علیه السّلام به ماه تا اذان صبح

حضرت سجّاد علیه السّلام بعد از نیمه شب آمدند وضو بگیرند برای نماز شب، چشمشان افتاد به ماه که ماه در آسمان بود، همین‌طور نگاه کردند، کردند، کردند تا اذان صبح! اصلاً نتوانستند چشم را از این ماه بردارند؛ این چه قسم نگاهی بود؟! این جمال خداست که در این ماه تابیده و این‌طور نورانی شده و شب چهارده شده و آسمان را روشن کرده و زمین را روشن کرده و سیری دارد و مقصدی دارد و مبدئی دارد و منتهایی دارد، و هرچه نگاه می‌کردند لابد یک بشاشت، یک لذت، یک حال خوشی به آن حضرت دست می‌داد که آن حال، آن حضرت را گرفت تا هنگامی که اذان را گفتند.

«إِلَىٰ مَعْرُوفِكَ أَدِيمُ نَظْرِي»؛ معنایش این است

که وقتی من نظر می‌اندازم به معروف تو، به کارهای تو، به احسان تو، به آن ملاطفت‌هایی که با من

کردی، به آن ضررها، مرگ‌ها و گرفتاری‌هایی را که از من در مدت عمر برداشتی، به خطرات که از من دور کردی، به احسان‌هایی که عنایت کردی! به یک یک از آنها که نظر می‌اندازیم، این نظر این قدر می‌ماند، می‌ماند، می‌ماند که دیگر برداشته نمی‌شود! یعنی این قدر این لطف تو جالب و جاذب است که هر کدام از آنها به انسان اجازه نمی‌دهد که انسان توجه خود را از او معطوف به غیر او بدارد؛ این قدر جالب است!

و لا تُحْرِقِنِي بِالنَّارِ، وَأَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.^۱

«ای خدا، بنابراین مرا به آتش نسوزان! تو پایگاه آرزوی من هستی (موضع: یعنی محور، قطب، ستون، پایگاه)، چگونه مرا به آتش می‌سوزانی؟!»

کدام آتش؟! آن آتش قطع که فرمود:

«لَا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةِ صَبْرِي، لَا تَرُدَّنِي بِجَهْلِي، لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي.»^۲

^۱ مصباح المتهدج، ج ۲، ص ۵۹۳: «فَلَا تُحْرِقِنِي

بِالنَّارِ وَأَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.»

^۲ مصباح المتهدج، ج ۲، ص ۵۹۲: «لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا

پیدا کردن خدا، هدف از آمدن در این عالم

تمام این بلاها را من بر دوش می‌کشم برای
تو، من از عالم ملکوت به اینجا آمدم و تحمل
تمام این مشکلات را می‌کنم برای تو؛ مگر ما از
عالم ملکوت نبودیم؟!

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک *** چند روزی
قفسی ساخته‌اند از بدنم
من ز خود نامده‌ام تا که به خود باز روم *** آنکه
آورد مرا باز برد در وطنم

همه روز درد من این است و همه شب سخنم

*** که چرا غافل از احوال دل خویشتم^۱

اشتدَّت فاقَتی و لا ترُدَّتْ لِجَهلی و لا تمنَعنی لِقَلَّة
صبری.»

^۱ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

*** که چرا غافل از احوال دل خویشتم

ما در آن عالم بودیم،

تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صغیر *** ندانمت

که در این دامگه چه افتاده است^۱

از آن عالم ملکوت که آمدیم اینجا، به عشق
خدا آمدیم و الاً آنجا خیلی جاهای خوبی بود؛ نه
آفتاب بود، نه گرما بود، نه گرسنگی بود، نه
برهنگی بود، نه مخارج عیال بود، نه گریهٔ بچه و
ناراحتی‌های دیگر بود. آنجا آرامش بود، اما یک
آرامشِ وقفه‌داری بود که دیگر انسان
نمی‌توانست حرکت بکند.

یک شاخهٔ ریحان از طرف ذات مقدس
پروردگار آوردند و به انسان ارائه دادند، انسان بو

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود ***

*** بکجا می‌روم آخر نمائی و طنم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ***

*** دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

من به خود نامدم اینجا که بخود باز روم ***

*** آنکه آورده مرا باز برد در وطنم

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۶.

کرد عاشق شد، عاشق خدا شد، دنبال خدا،
دیوانه، آمد در این عالم که او را پیدا کند؛ اصلاً
آمدن در این عالم برای پیدا کردن خداست و الاً
بی خود نیامد اینجا!

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قیل و

مقال عالمی می کشم از برای تو^۱

اینجا انسان دارد پیدا می کند؛ این تکاپوها،
این زحمت ها، این رنج ها، این کسب ها، این
کارها، ازدواج ها، نکاح ها، تجارت ها، زراعت ها،
سفرها، شرق، غرب، اینها فقط دنبال او گشتن
است و پیدا کردن اوست! تمام عالم وجود دارد
می گردد و پیدا می کند، تمام موجودات دارند
تنبال او می گردند و همه می خواهند او را پیدا
کنند، اما همه مردم راه را گم کردند، در خیالات
و اوهام زحمت می کشند، کم بدست می آورند.
آن کسی که صراطش مستقیم است، او خوب
حرکت می کند و پیدا می کند!

کلام ابن سینا در بیان طریق و دیدگاه عارف

^۱ دیوان حافظ، غزل ۴۱۷:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال

و مقال عالمی می کشم از برای تو

بوعلی سینا در اشارات می فرماید:

العارفُ هَشُّ بَشٍّ بَسَّامٌ يُبَجِّلُ الصَّغِيرَ كَمَا يُبَجِّلُ الْكَبِيرَ وَ يَنْبَسِطُ مِنَ الْخَامِلِ كَمَا يَنْبَسِطُ مِنَ النَّبِيَّةِ.^۱

(می گوید:) «عارف همیشه چهره اش باز است و همیشه متبسم است، و افراد کوچک از او تکریم و تعظیم می شوند همین طوری که بزرگ ها از او تعظیم و تکریم می شوند.»

یعنی همین طوری که او به بزرگ ها احترام می گذارد، به کوچک ها احترام می گذارد؛ و اگر یک آدم کودن یا حامل (: یعنی کم فکر) بیاید پیش او، آن طور روحش گشاده و باز می شود مانند یک آدم زیرک و باهوش می آید پیش او؛
فرق نمی کند!

بعد عباراتی دارد، می رسد به اینجا که:

كَيْفَ لَا يَهْشُ وَ هُوَ فَرِحَانٌ بِالْحَقِّ.^۲

«چگونه این طور نباشد، چگونه این حال پذیرش و انعطاف در او نباشد، چگونه طریق الوصل نباشد درحالی که او همیشه خوشحال است به خدا و متحقق است به حق!»

^۱ الإشارات و التنبیها، ص ۱۴۷:

«العارفُ هَشُّ بَشٍّ بَسَّامٌ، يُبَجِّلُ الصَّغِيرَ مِنْ تَوَاضُعِهِ كَمَا يُبَجِّلُ الْكَبِيرَ وَ يَنْبَسِطُ مِنَ الْخَامِلِ مِثْلَ مَا يَنْبَسِطُ مِنَ النَّبِيَّةِ، وَ كَيْفَ لَا يَهْشُ وَ هُوَ فَرِحَانٌ بِالْحَقِّ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ فَإِنَّهُ يَرَى فِيهِ الْحَقَّ، وَ كَيْفَ لَا يَسْتَوِي وَ الْجَمِيعُ عِنْدَهُ سَوَاسِيَةٌ أَهْلِ الرَّحْمَةِ قَدْ شُغِلُوا بِالْبَاطِلِ؟!»

^۲ همان.

«چگونه بین موجودات فرق بگذارد و به آنها به یک نظر نگاه نکند درحالتی که جمیع موجودات را مخلوق خدا می بیند و همه را مساوی؟!»

این مال آن شخصی است که صراط مستقیمش را طی کرده و از حیص و بیص این عالم عبور کرده و در این گیر و دار که مقصدش او بوده، از صراط و از راه رفته تا برسد.

حرکت کردن عالم وجود بر اساس عشق

عمدهٔ مطلب از راه رفتن است و الاً تمام موجودات دارند دنبال او می گردند؛ هر کاسبی که صبح از خواب بلند می شود می رود دگانش، می خواهد نصرانی باشد می خواهد یهودی باشد، می خواهد مادّی باشد می خواهد مشرک باشد، اصلاً این دنبال خدا دارد می گردد. صبح دنبال خدا دارد می گردد، مشتری می آید دنبال خدا می گردد، مشغول کار است دنبال خدا می گردد، ظهر که نهار می خورد گرسنه اش است دنبال خداست، می خوابد دنبال خداست، شب می آید خانه دنبال خداست؛ تمام روزهای او سپری می شود براین [اساس]!

هر موجودی از موجودات، هر حیوانی این طور است؛ اصلاً عالم وجود بر این اساس دارد می گردد! حرکت کره های آسمانی بر اساس

عشق است که تمام موجودات به واسطهٔ همین

شوق و عشق به حرکت افتادند!

«وَأَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي؛ خدایا، تویی پایگاه

آرزوی من!»

آتش هجران به مراتب سوزاننده‌تر از آتش

خارجی!

من آمده‌ام به این گرفتاری‌ها مبتلا شدم برای

تو، برای رضای تو، برای خاطر تو، برای رجوع

به تو! و الاً من هیچ‌وقت از آن عالم پایین

نمی‌آمدم؛ آن عالمی که همیشه زیر درختان سبز

(جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)^۱، البته بهشت

مثالی که در آنجا گرمی و سرما و گرسنگی و

برهنگی نبود؛ ما نمی‌آمدیم خودمان را به این

گرفتاری‌ها مبتلا کنیم! حالا که این‌طور شد، تو

ما را به آتش فراق مسوزان و از رحمت دور

نکن و از مقام قرب خودت مهجور نکن! هر

درجهٔ از هجرانی ملازم است با یک جهنمی! و

آن جهنمی که در دل شعله می‌زند، از این

جهنمی که در خارج است بیشتر سوزندگی دارد

ها!

مادری که بچه‌اش مریض است و دارد

^۱سوره بقره (۲) آیه ۲۵؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵ و ۱۳۶ و ۱۹۵ و ۱۹۸.

می‌میرد یا بچه‌اش مرده، این در دلش یک شعلهٔ حرارت است که او را به هر جا ببرند و به هر منظره‌ای ببرند، آن آتش همین‌طور دارد زبانه می‌کشد؛ بهترین غذا را برایش بیاورند، بهترین لباس را بیاورند، بهترین تفریح گاه‌ها او را ببرند، بهترین مسافرت‌ها ببرند، آن آتش هست! این قدر آن آتش سوزان است که این مادر بعضی اوقات در این آتش ظاهری می‌رود می‌سوزد و نمی‌فهمد، اصلاً دستش می‌سوزد، لباسش می‌سوزد، بدنش می‌سوزد و آن آتش این قدر گرم است که این آتش در مقابل او نمود ندارد و درک این آتش را نمی‌کند!

عیناً مانند یک چراغی که در این مسجد روشن است؛ لامپ هزار روشن است و شما یک شمع دو وlt هم روشن می‌کنید، آیا این در مقابل آن نور می‌دهد؟! آن آتشی که در سینه و در قلب این مادر است این قدر گدازنده و این قدر سوزاننده است که این آتش خارجی در مقابل آن نمود ندارد؛ آن آتش است! آن وقت آن آتش در هر عالمی یک مظهري دارد ديگر، خود این آتش هم یکی از مظاهر جهنم است و الاصل جهنم مال مُبَعَدِين است؛ مال آن کسانی که دورند، در عالم قرب که جهنم نیست، آنجا بهشت است! پس هر چه درجهٔ قرب بیشتر باشد، بهشت در

آنجا قوی تر است و هر چه درجهٔ بُعد بیشتر باشد،
جهنم در آنجا قوی تر است! و به اختلاف
درجات بُعد، درجات جهنم و به اختلاف درجات
قرب، درجات بهشت است.

وَلَا تُحْرِقْنِي بِالنَّارِ؛ «مرا به آتش مسوزان ای
پایگاه آرزوی من، ای محور امید من، ای کانون
هدف حرکت و مقصد سیر من!»

وَلَا تُسَكِّنِي الْهَٰوِيَّةَ؛ «مرا به دوزخ نینداز، پیش
دشمنان خودت [بیندازی] و از دوستانت جدا
کنی و در عالم بُعد خودت!»

«فَإِنَّكَ قُرَّةُ عَيْنِي؛ تو موجب روشنایی چشم من
هستی!»

یاد تو قلب مرا آرام می کند، چشم افروخته و
گداخته و سوزان مرا که از هجرت بدین گونه
درآمده، یاد تو که می کنم چشم مرا، خنک و سرد
می کند و به چشمی که از نور رفته، نور می دهد.
يَا سَيِّدِي لَا تُكْذِبْ ظَنِّي بِإِحْسَانِكَ وَمَعْرُوفِكَ.

«ای آقای من، این گمانی را که من به احسان و
به معروف تو دارم تو این را تکذیب نکن!»

یک کاری نکن که این گمان من تبدیل به
یأس شود؛ این گمان من که به معروف و احسان
و کار خوب تو دارم، تبدیل بشود! گمان من
بر اساس صدق است؛ اگر مرا ناامید کنی،
آن وقت من این گمانم را دروغ می پندارم! این

کار را نکن، یک کاری کن که این گمان من
قوی تر بشود، مَهرِ صواب به او بخورد و یقین
محض بشود!

فَإِنَّكَ تَقْتِي؛ «زیرا که تویی محلّ وثوق من! (من
غیر از تو کسی را ثقه ندارم برای خودم)»
«و لا تَحْرِمْنِي ثَوَابَكَ؛ مرا از ثواب و مُزدت
محروم نکن!»

«فَإِنَّكَ الْعَارِفُ بِفَقْرِي؛ چون تو می دانی که من
چه اندازه نیاز دارم!»

افراد بشر خبر ندارند که حال فقر و نیاز من
چه اندازه است؛ از من یک ظاهری می بینند مانند
سایر افراد، اما تویی که از سرّ و سویدای من خبر
داری و لذا من این مناجات‌ها را با تو می کنم نه
با غیر تو! چون تو درجه فقر مرا می دانی، تو
عارف به نیاز من هستی، تو آگاه به درجه احتیاج
من هستی.

در مقابل خدای کریم، بنده گنهکاری است که

اعتراف به گناه را وسیله قرب به او قرار داده

إلهی إن كان قد دنا أجلی و لم يُقرّبني منك عملي فقد جعلت الاعتراف إليك بذنبي وسائلاً
علی.

«خدایا، (تا حالا عمری کردیم و دست و پا
شکسته دنبال تو گشتیم و کارهایی را کردیم) اگر
الآن اجل ما و مرگ ما نزدیک بخواد بشود و ما
کاری نکردیم که به واسطه آن کار به سر حدّ مقام

قرب تو فائز بیاییم و نزدیک به تو شویم، و عمل ما چنین قوه‌ای نداشته که نفس ما را به مقام قرب تو نزدیک کند؛ من در اینجا یک چیز دارم و بس! اعتراف به گناه خود دارم و این را بهترین وسیله عذر خود قرار می‌دهم که خودم هم معترف به گناه هستم.»

عمر گذشته، اجل هم نزدیک شده، چیزی هم در سرمایه نیست که بتواند ما را حرکت بدهد، ما اعتراف به تقصیر و گناه داریم، تجرّی نداریم، گناهی هم که کردیم از روی جرأت نبوده، تجرّی نبوده، از روی جحود و انکار نبوده، از روی خصومت و جنگ با تو نبوده است. گناهی از روی جهالت کردیم و اعتراف هم داریم، ما همین را وسیله برای عذر قرار می‌دهیم؛ که عذر ما را بپذیر دیگر!

ما بنده گناهکاریم دیگر؛ در مقابل، تو خدای رحیمی! آخر هر چیزی تقابل دارد؛ روز در مقابلش شب است؛ سفیدی در مقابلش سیاهی است؛ شیرینی در مقابلش تلخی است؛ تو خدای کریم، در مقابلش چیست؟ ما بنده گناهکار! تو خدای خوب در مقابلش چیست؟ ما بنده بد! دیگر نمی‌شود که ما ادّعای ربوبیت کنیم! اگر ادّعای ربوبیت می‌کردیم و خدا بودیم، آن وقت خوبی‌ها در ما بود.

پس خدایا، از ما بیش از این توقع نداشته باش! چون این وجودات ممکن، آن فلز و مغزشان سیاه است، اینها طلا نمی‌شوند؛ طلا تو هستی، اینها یک خرده طلانما هستند، کلک می‌زنند، در این دنیا یک آبی از آن معدن تو گرفته‌اند و به فلز خودشان زدند و خودشان را طلانما و نقره‌نما کردند و در این دنیا یک کارهایی به این نام می‌کنند، ولی وقتی می‌خواهند از این سرحد بگذرند، در آنجا، در کوره که می‌خواهند عبور کنند آن آب‌ها را می‌ریزند و آن فلز - حالا آهن است، چُدن است، مس است، هرچه هست، طلا نیست، ابریزا یا نیست - خود نمایی می‌کند.

و خلاف این هم از او توقع نداشته باشد ها!
چون اصلاً [او] ممکن است، ممکن‌الوجود مخلوق است، مخلوق محدود است، مخلوق معیوب است، مخلوق منقوص است، مخلوق مقید است! آن تو هستی که آن صفاتِ علیا و صفاتِ حُسنی را داری، ما که نیستیم! فقط یک برقی از آن عالم غیب تو بر ما زد و ما را عاشق و شیفته تو کرد، آن وقت با این دست و پای شکسته و با این فلزِ قلع و با این امکان و محدودیتی که

^۱ کانی‌شناسی در ایران قدیم، ص ۳۰۲: «ابریز: ف، زر خالص.»

ما داریم که جوانب ما را فراگرفته است، ما

می‌خواهیم به سوی تو بیاییم! ما کجا و تو؟!!

وجود خواست در انسان، نشانه قابلیت وصول

او به مقصود

لطف تو بزرگ است می‌کشد؛ این لطف مال

توست، نه مال ما! از ما هیچ خبری ساخته نیست

و ما اقرار داریم که از ما خبری ساخته نیست؛

همین اقرار ما را وسیله قرار بده! آن برقی که از

عالم غیب زده و ما را به تکاپو انداخته، از همان

مسیر ما را برسان! چون اگر ما قابلیت وصول

نداشتیم آن برق نمی‌زد و این خواست هم پیدا

نمی‌شد. هر خواستی که در انسان است، آن

نمونه و علامت این است که انسان قابلیت

وصول به آن مقصود را دارد، و اگر نه، این

خواست اصلاً نبود! در موجودی که این

خواست هیچ نیست، قابلیت وصول نیست؛ و در

انسان که هست معلوم است که یک چیزی

هست.

عفو حقیقی از آن کسی است که قدرت بر

انتقام دارد!

إلهی إن عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلَىٰ مِنْكَ بِالْعَفْوِ؛ «اگر تو

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۳: «فَمَنْ أَوْلَىٰ مِنْكَ.»؛ الإقبال بالأعمال

عفو کنی، از تو بهتر کیست که عفو کند؟!»

عفو مال آن کسی است که قدرت دارد؛ آن کسی که قدرت ندارد و عفو می‌کند، آن عفو ناشی از بیچارگی‌اش است، نمی‌تواند کاری بکند می‌گوید: گذشتم! نه، اگر کسی بتواند انتقام بگیرد و قدرت در دست او باشد و بگوید: گذشتم، او مالک عفو است و واقعاً عفو کرده است! پس عفو از آن کسی مستحسن است که قادر باشد، و از تو قادرتر کیست؟! عفو از آن کسی مستحسن است که کریم‌تر باشد، از تو کریم‌تر چه کسی است؟! پس اگر عفو کنی، بر خلاف مقتضای صفات خود رفتار نکردی؛ بر همان ممشا جاری شدی و این از تو خیلی پسندیده است!

«لَا تُؤَاخِذْنَا بِعَدْلِكَ!»

اگر عفو کنی خانه‌ات آباد، اگر عذاب کنی باز هم گناه نکردی، روی عدل خود عذاب کردی؛ چون امر کردی و ما که بندگان بودیم در مقابل امر تو مخالفت کردیم و عذاب دیدیم و عذاب هم از روی عدل توست.^۱ ولی ما از تو تقاضا

الحسنة، ج ۱، ص ۱۶۹.

^۱ الصّحيفة السّجّادية، ص ۶۰:

«اللّهُمَّ إِن تَشَاءُ تَعَفُّ عَنَّا فَبِفَضْلِكَ، وَإِن تَشَاءُ تُعَذِّبْنَا

می‌کنیم که با ما به عدلت رفتار نکنی، به عفت
رفتار کن! چون عدل برای ما خیلی مشکل است،
ما اگر بخواهیم خود را در تحت ترازوی عدلت
درآوریم و بخواهی با ما بر اساس عدلت رفتار
کنی، کار خیلی خراب است!

**﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ
دَابَّةٍ﴾^۱**

«و اگر خداوند بخواهد مردم را به ظمی که
می‌کنند بگیرد، روی پشت این زمین اصلاً یک
جنبنده دیگر نمی‌ماند!»

روی این کره زمین کدام فردی است که ظلم

نکرده باشد؟! ظلم به غیر، ظلم به نفس، ظلم کلی، ظلم

جزئی؛ اصلاً یک جنبنده نمی‌ماند! پس تو سریع العقاب

نیستی که زود انسان را به گناه و به ظلم بگیری، و

عفت غلبه دارد؛ از این گذشته عدلت به مقتضای

مقام جلالت است دیگر، عظمت داری، جلال داری،

می‌گویی: مخالفت کردی باید انتقام بشوی!

فَبِعَدْلِكَ، فَسَهَّلْ لَنَا عَفْوَكَ بِمَنْكَ وَ أَجِرْنَا مِنْ عَذَابِكَ

بِتَجَاوُزِكَ»

^۱سوره النحل (۱۶) آیه ۶۱.

غلبه همیشگی رحمت و جمال خدا بر غضب

و جلالش

عفوت مال مقام جمال است، مال مقام

رحمت رحیمیت است. «یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»^۱

و همیشه این رحمت بر غضبت سبقت دارد!» هر جا

که با همدیگر بخواهند بیایند، این رحمت می زند و

این غضبت را از بین می برد! اصلاً این طور است!

آب در این دنیا مظهر رحمت توست؛ مظهر

رحمت خدا نیست؟! آتش مظهر سوزندگی و

غضب خداست؛ اما یک جایی که پهلوی

همدیگر، دوش به دوش، آب و آتش بخواهند

باشند، می توانند باشند؟! آب می زند آتش را

خاموش می کند و هیچ اثری برای آن نمی گذارد.

آتش آن جایی است که آب نباشد، آنجا فوران

می کشد، شعله می کشد داد و بی داد می کند،

جرقه می زند، زفیر و شهیق دارد؛ اما وقتی که آب

باشد دیگر [اثری از آن باقی نمی گذارد].

خدایا، تو هم عادل و هم عَفُوٌّ، هم دارای

غضب هستی و هم دارای رحمت، هم جلال داری و

هم جمال داری، ولیکن ما فهمیدیم که جمالت بر

^۱ کتاب المزار (للمفید)، ص ۱۶۱؛ مصباح المتهدّج، ج ۲، ص ۶۹۶.

جلالت غلبه می کند؛ یعنی جمالت، با آن لبخندی که می زنی، می کشی و می بری! دیگر در آن مقام، جلالت ندای دور باش نمی زند، آن را دفع کرده؛ و با ما به عفو رفتار کن! «اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنَا بِعَدْلِكَ!»

إلهی إن عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلَى مِنْكَ بِالْعَفْوِ، وَإِنْ عَذَّبْتَ فَمَنْ أَعْدَلُ مِنْكَ فِي الْحُكْمِ.

«خدایا، اگر تو عفو کنی از تو بهتر کیست که عفو کند؟! اگر عذاب بدهی و شکنجه کنی، چه کسی در مقام حکم کارش از تو استوارتر و راستین تر است؟!»

عدلت هم بر اساس استواری کار است!

«ارْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي وَعِنْدَ الْمَوْتِ كُرْبَتِي!».

دشمنی تمام موجودات عالم با انسان

در این دنیا من غریبم، تک و تنه‌ایم؛ این موجوداتی که در این عالم دنیا هستند و همه انس می گیرند، اینها همه دشمنانند، برای مصالحی آمدند با انسان عقد اخوت خواندند. تمام موجوداتی که انسان با آنها رابطه دارد، یک عقدی خواندند؛ تمام اموال با انسان یک عقدی خواندند، در و دیوار یک عقدی خواندند، حیوانات یک عقدی خواندند، انسانها یک عقدی خواندند، إلی ماشاءالله به تعداد این تعلقات، عقود بنا شده است! و تمام این عقود برای این است که سر انسان را ببرند و از انسان استفاده کنند، مثل شتر قربانی؛ وقتی که انشان

قطع بشود، انسان را با یک قلاب سنگ پرت می‌کنند به آن جایی که دیگر عرب نی می‌اندازد! این یک واقعیّتی است، حالا می‌خواهید شما امتحان کنید.

پس در واقع من غریبم، آن هم آن کسی که از عالم ملکوت آمده و آن رشته را نمی‌خواهد از دست بدهد و می‌خواهد بر علیه هستیِ خودش قیام کند و او را در هستیِ حق منداک کند! و تمام موجوداتی که در این عالم دارای هستی هستند، انسان را به هستیِ خود دعوت می‌کنند، به ربوبیّتِ خود دعوت می‌کنند.

و این راه، راه گذشت از موجودیّت و هستی است. پس تمام موجودات عالم با انسان دشمن هستند. با عارف دشمن است حتی سنگی که در بیابان است؛ چون عارف می‌گوید: باید انسان با خدا حرکت کند، آن سنگ می‌گوید: من موجودیّت دارم، محبوبیّت دارم، تقیّد دارم، باید این محبوبیّت ماهیت من در این وجود حفظ بشود! آن مرغ می‌گوید: من موجودیّتم باید حفظ بشود! این دیوار می‌گوید: این اساس من باید حفظ بشود، من شخصیّت دارم! عارف می‌گوید: تمام شخصیّات باید منداک در شخصیّت حق باشد، و یک شخصیّت بیشتر در عالم نیست و مال حق است! پس این ندا موجب این می‌شود

که تمام افرادی که این ندا به گوششان می‌رسد دشمن می‌شوند.

ندای لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را که پیغمبر بلند کرد، چرا

این همه سر و صدا بلند شد و تمام جزیره العرب با پیغمبر

دشمن شدند؟! مگر حرف بدی بود؟! چون در دل این

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ این معنا خوابیده بود که باید از همه چیز

دست برداشت، تمام علاقه‌های خود را باید بُری؛

[علاقه] به هرچه هست، به کوه ابوقیس و به جبال

تهامه و به باغ‌های طائف و به هرچه هست، تمام باید

بریده و منقطع بشود به سوی خدا، (وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا)^۲؛

و این کار آسانی که نیست، این خیلی مشکل است! پس

بنابراین کسی که این ندا را بلند می‌کند، تنها می‌ماند

غریب!

إِرْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرَبَتِي؛ «در این دنیا بر غربت

من رحم کن!»

یعنی مرا غریب نگذار! یعنی از موجودات

دنیا مرا به هر کدام آشتی بدهی، باز هم اگر تو را

^۱ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۵۶؛ إعلام الوری، ص ۵۳ - ۵۴؛ تاریخ

الطبری، ج ۲، ص ۳۲۳ - ۳۴۹.

^۲ سوره مزمل (۷۳) آیه ۸.

نداشته باشم من غریبم.

یک کاری بکن که من با همه موجودات
آشتی کنم! کی ما با همه موجودات آشتی
می کنیم؟ وقتی با تو آشتی کنیم. وقتی با تو آشتی
کنیم همه موجودات را هم می شناسیم؛ وقتی با
تو راه باز کنیم با همه موجودات [راه] باز کردیم؛
وقتی تو را شناختیم، همه موجودات را شناختیم؛
وقتی به تو راه پیدا کردیم، با همه موجودات راه
پیدا کردیم؛ تمام موجودات که دشمن بودند،
حالا همه می شوند دوست، همه می شوند رفیق!
چون عنوان دوئیّت از بین رفته و عنوان وحدت
آمده جلو. این موجودات از نقطه نظر اینکه معلق
به وجود ذات حق هستند با انسان ارتباط [پیدا]
می کنند، نه از نقطه انانیّت و شخصیت خود؛
آن وقت آن دشمنی ای که تمام موجودات با انسان
داشتند تبدیل به دوستی می شود.

نیاز بشر به ترحم تو در دنیا و هنگام مرگ و

بعد آن

إِرحَمَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي وَعِنْدَ الْمَوْتِ كُرْبَتِي.

«و وقتی هم من می خواهم بمیرم چون خیلی
گرفتارم، به آن گرفتاری من در حال مردن رحم
کن!»

آدم که می خواهد بمیرد، خیلی گرفتاری دارد
دیگر، تعلقات دارد، تو رحم کن! از همان

شاخه‌های ریحان که قرار بود بفرستی، دو تا بگو
بیاورند، یکی از مقام جلالت و یکی از مقام
جمالت؛ و انسان بو کند و دیگر اصلاً درک نکند
و بعد ببیند که یک مرتبه در همان حرم مقدس تو
حاضر است؛^۱ از این عنایات به ما بکن! و تو هم
واقعاً مستحق این کارها هستی.

وَ فِي الْقَبْرِ وَحْدَتِي؛ «در عالم قبر، در عالم
وحدت، به تنهایی من برس!»

من آنجا تنها هستم، هیچ کس به داد من
نمی‌رسد؛ نه پدر نه مادر نه عشیره نه مال، هیچ
کس! انسان را می‌گذارند، خاک‌ها را می‌ریزند،

^۱ الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴:

«أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الصُّوفِيَّ، قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامِ الْإِسْكَافِيِّ، قَالَ حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَالِكِ الْفَزَارِيِّ، قَالَ حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ عَمْرٍو، قَالَ حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ ضَوْءٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: "قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) قَالَ اللَّهُ (عَزَّوَجَلَّ): مَا مِنْ شَيْءٍ أَتَرَدَّدُ فِيهِ مِثْلَ تَرَدُّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ، يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ، فَإِذَا حَضَرَ أَجَلُهُ الَّذِي لَا تَأْخِيرَ فِيهِ بَعَثْنَا إِلَيْهِ بَرِيحَاتَيْنِ مِنَ الْجَنَّةِ تُسَمَّى إِحْدَاهُمَا الْمُسْخِيَّةُ وَالْأُخْرَى الْمُنْسِيَّةُ، فَأَمَّا الْمُسْخِيَّةُ فَتُسْخِيهِ عَن مَالِهِ، وَأَمَّا الْمُنْسِيَّةُ فَتُنْسِيهِ أَمْرَ الدُّنْيَا."»
معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۹:

«فرمودند: حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که: خداوند عزوجل می‌فرماید: من در هیچ امری تردّد و درنگ نکردم مانند درنگ کردن و تردّدی که در قبض روح مؤمن کردم؛ چون آن مؤمن از مرگ کراهت داشت و من هم کراهت داشتم به او ناراحتی برسانم. پس زمانی که اجل محتوم آن مؤمن رسید، من دو شاخه گل معطر از بهشت برای او فرستادم، یکی از آنها مُسْخِيَّة نام داشت و دیگری مُنْسِيَّة؛ اما مُسْخِيَّة، پس او را نسبت به مالش بی‌اعتنا نموده و از همه آنها می‌گذرد، و اما مُنْسِيَّة، پس او را از تمام امور و شؤون دنیا به فراموشی و نسیان می‌اندازد.»

و یک بیل هم می‌زنند رویش و الفاتحه! و می‌روند که رفتند، و تک و تنها می‌گذارند؛ حالا کاش بدن انسان آنجا تک و تنها بود، برزخ انسان تک و تنهاست! او وارد شده در یک عالمی که من جمیع الجهات غریب است؛ به غُربت ما در آنجا رحم کن!

و فی اللّٰحْدِ وَحَشْتِی؛ «و در لحد که مرا گذاشتند، بر وحشت من در آنجا ترحم کن!»

وَإِذَا نُثِرْتُ لِلْحِسَابِ بَيْنَ يَدَيْكَ ذَلَّ مَوْقِفِي.

«و زمانی که سر از قبر بیرون آوردم برای حساب در عالم حشر، من برخاستم و میان دو دست تو قرار گرفتم، به آن موقف ذلیلانه و عاجزانه‌ای که در پیشگاه تو دارم ترحم کن!»

آن موقف خیلی موقف عجیبی است! چون آن موقف در مقابل سلطان است، در مقابل قادر است؛ هر حکمی بکند، هر امری بکند، هر نهی‌ای بکند، همان است! و انسان در آنجا خیلی ذلّ است دیگر، باید برود حساب پس بدهد! نه حساب یک روز و دو روز، حساب تمام عمر، تمام خیالات باطل، تمام افکار باطل، تمام اعمال باطل؛ تو در اینجا به ما ترحم کن! واقعاً انسان احتیاج به ترحم دارد در اینجاها!

این حضرت سجّاد علیه السّلام این همه داد و بیداد و مناجات و اینها می‌کند، یک وقت گمان

نکنید او می‌خواهد تعلیم کند ها! اصلاً ذات مقدّس آن حضرت با آن عرفان و سعه اطلاعی که داشته تمام این مراحل و عقبات را در مقابل خود می‌بیند که انسان این مراحل را در پیش دارد و تا اینجا از خداوند علیّ اعلیّ تقاضا نکند و در مقام اصلاح نباشد نمی‌تواند از آنها عبور کند.^۱

إن شاء الله خداوند توفیق بدهد و انسان را بیدار کند و قبل از مردن همیشه انسان را به همین توبه و عمل صالح و یاد مرگ و اینها بیندازد تا اینکه انسان مغرور نشود!

پیغمبر می‌فرمایند:

أَكثِرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَاتِ؛^۲ «ذکر آن چیزی که لذّات را هدم می‌کند و از بین می‌برد زیاد کنید!»

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این موضوع که «تضرّع و ندبه و مناجات و ابتهال ائمه اطهار علیهم السّلام، تصنّعی و برای ارشاد و تعلیم عباد نبوده است» رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۹۸ - ۹۹.

^۲ الجعفریات، ص ۱۹۹:

«أخبرنا عبدالله بن محمّد، قال أخبرنا محمّد بن محمّد، قال حدّثني موسى بن إسماعيل، قال حدّثنا أبي عن أبيه عن جدّه جعفر بن محمّد عن أبيه عن جدّه عليّ بن الحسين عن أبيه عن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام قال: "قال رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلّم: أَكثِرُوا مِنْ ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَاتِ؛ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا هَادِمُ اللَّذَاتِ؟ قَالَ: الْمَوْتُ؛ فَإِنَّ أَكْيَسَ الْمُؤْمِنِينَ أَكثَرُهُمْ لِلْمَوْتِ ذِكْرًا وَ أَحْسَنَهُمْ لِلْمَوْتِ اسْتِعْدَادًا."» ترجمه:

رسول خدا صلّى الله عليه وآله و سلّم فرمودند: «از بین برنده و ویران‌کننده لذّات‌ها را زیاد یاد کنید!» به آن حضرت عرض شد: «ای رسول خدا، ویران‌کننده لذّات چیست؟» فرمود: «مرگ؛ زیرا که ترین مؤمنین آن کسی است که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای مرگ بهتر آماده سازد!»

گفتند: «هَادِمِ اللّٰذَاتِ چيست؟»

پیغمبر فرمود: «مرگ!»

[اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ آلِ مُحَمَّدٍ]